

زیجر

دوفصلنامه علمی پژوهشی فلسفه اسلامی
سال نهم / شماره اول / پیاپی ۱۶ / بهار - تابستان ۱۴۰۲

بررسی تطبیقی نظریه اخلاقی کانت و هگل^۱

یحیی نورمحمدی نجف‌آبادی^۲

چکیده

کانت و هگل از فیلسوفان نظریه‌پرداز در حوزه اخلاق‌اند. در این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی به دنبال تطبیق نظریه اخلاق کانت و هگل و کشف اشتراکات و افتراقات این دو نظریه‌ایم. براساس یافته‌های مقاله، کانت اخلاقی را که خودش هدف است به جای اخلاقی می‌نشانند که وسیله رسیدن به هدف است و معتقد است باید احکام اخلاقی را به دلیل تکلیف و انگیزه انجام وظیفه انجام داد، نه به‌عنوان وسیله. طبق قانون کلی کانت، تنها اراده خیر است که بدون قید و شرط خیر است و بقیه موارد هنگامی خیر می‌شوند که با اراده خیر همراه باشند. کانت با ترکیب ایده قانون و ایده غایت فی‌نفسه، ایده خودمختاری را مطرح می‌کند و از همین جا وارد عرصه «آزادی» می‌شود. هگل نیز بیش از هر چیزی بر آزادی تکیه می‌کند، اما برخلاف کانت، به دنبال آن است که اخلاق را جزئی نماید و در حوزه‌های فردی و اجتماعی انسان نیز وارد سازد. همچنین میان اخلاق و عمل براساس طبع و امیال درونی، آشتی برقرار کند. به عقیده هگل، هنگامی می‌توان رضایت فردی و آزادی و اخلاق را با هم جمع کرد که از باورها و ارزش‌های اجتماعی جامعه‌ای اندام‌وار پیروی کنیم. برخلاف کانت، در نظریه اخلاقی هگل، اولاً تعارض میان ارضای تمایلات طبیعی و عمل به تکلیف برطرف شده است؛ ثانیاً میان منافع فردی و جمعی یگانگی برقرار شده است؛ ثالثاً وظایف و تکالیف خرد و جزئی اخلاقی فرد نیز روشن شده است.

کلیدواژه‌ها: کانت، هگل، اخلاق، نظریه اخلاقی، آزادی، وظیفه، تکلیف.

۱. تاریخ دریافت: ۱۷/۱۰/۱۴۰۱؛ تاریخ پذیرش: ۲/۳/۱۴۰۲

۲. استادیار گروه معارف، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه ملایر؛ normohamadi126@gmail.com

۱. مقدمه

یکی از سؤالاتی که همواره ذهن آدمی را به خود مشغول می‌دارد این است که آنچه باید کرد چیست؟ انسان می‌خواهد حَسَن را از قبیح و خیر را از شرّ بازشناسد و در این اندیشه است که اساس آنچه نیکو می‌پندارد چیست؟ او کوشیده است بگوید حَسَن، قبح، باید و نباید و ... به چه معناست، ریشه در کجا دارد و از همه بالاتر دریابد که (من) می‌توانم یا نمی‌توانم، جبر است یا اختیار؟

از دیرباز در کنار مباحث نظری، بخش درخور توجهی از نوشته‌ها و آثار متفکران و بزرگان جهان پُر بوده از این دست مباحث و حاصل این کاوش‌ها، علم اخلاق و حکمت عملی و دانشی را شکل داده است که امروزه آن را «فلسفه اخلاق» می‌نامند. این دانش نوپا چندی است که به‌عنوان شاخه مستقلی از فلسفه، افکار و اندیشه متفکران غرب و شرق را به خود معطوف داشته و نظریه‌پردازی‌های فراوانی به خود اختصاص داده است که نتیجه آن، شکل‌گیری و نضج مکاتب مختلفی در این رشته است. مکاتب مختلف فلسفه اخلاق بر پایه‌هایی استوار است که ساخته و پرداخته نظام‌های فلسفی و آرای متفکران تاریخ درباره جهان و انسان است.

می‌توان به کانت و هگل، به‌عنوان متفکران و اندیشمندانی اشاره نمود که در این حوزه به نظریه‌پردازی پرداخته‌اند و بر فضاهاى علمى و اجتماعى غرب بسیار اثر گذاشته‌اند. در این نوشتار با روش توصیفی - تحلیلی و مقایسه‌ای به دنبال تطبیق اجمالی نظرات این دو فیلسوف در حوزه مبانی اخلاق و حکمت عملی هستیم.

تا کنون در این باره پژوهش‌هایی انجام گرفته که ارزشمند و قابل استفاده‌اند، اما هیچ‌کدام به نظام اخلاقی این دو فیلسوف به‌صورت تطبیقی نپرداخته‌اند. از آن جمله‌اند: «تحلیل و ارزیابی نقد هگل بر کانت»، مهدی دهباشی، حکمت و فلسفه، ش ۱، فروردین ۱۳۸۴: ۶-۱۶؛ «دیدگاه اخلاقی هگل در پرتو نقدهای او به دیدگاه اخلاقی کانت»، حسن احمدی‌زاده، اخلاق و حیانی، سال چهارم، بهار و تابستان ۱۳۹۵، ش ۲ (پیاپی ۱۰)؛ «بررسی پارادایمی نسبت اخلاق و سیاست در تفکر هگل»، عبدالرحمان عالم و هادی صادقی، راهبرد، بهار ۱۳۹۳، دوره ۲۳، ش ۷۰: ۲۳۵-۲۶۳

۲. نظریه اخلاقی کانت

کانت به دنبال آن است که انقلاب کپرنیکی‌ای را که به گمان خود در فلسفه و مابعدالطبیعه پدید آورد، در اخلاق و حکمت عملی نیز دنبال نماید. تا پیش از کانت، در نظام‌های اخلاقی تمام احکام ارزشی‌ای که صادر می‌شد، در استخدام هدف بودند و اساساً با هدفشان سنجیده می‌شدند و بار ارزشی و اخلاقی می‌یافتند؛ مثلاً اگر عملی موجب تقرب به خدا یا کسب سعادت یا بهشت یا



فراهم‌کننده امنیت اجتماعی و مانند آن‌ها می‌شد، عمل اخلاقی محسوب می‌گردید، اما کانت این نظر را پیش کشید که هر عملی که در خدمت اهداف و اغراض و به دنبال رسیدن به نتیجه‌ای باشد، نه تنها اخلاقی نیست و از دایره اخلاق خارج شده، بلکه کاملاً خلاف اخلاق و نوعی مصلحت‌اندیشی است (کانت، ۱۳۶۹: ۲۰، ۲۳، ۲۵). میان شخصی که کاری را برای رسیدن به دستمزد و اجرت انجام می‌دهد و شخصی که عملی را برای رسیدن به خدا یا بهشت یا امثالهم انجام می‌دهد، چه تفاوتی وجود دارد؟ در هر دو، مصلحت‌اندیشی لحاظ شده و همان‌طور که فعل شخص اول را اخلاقی نمی‌دانیم، عمل شخص دوم نیز غیراخلاقی است. تنها تفاوت میان این دو عمل این است که در یکی مصلحت‌های حقیر و زودگذر زندگی روزمره لحاظ شده و در دیگری هدف‌های پایدار و دیرگذر؛ در یکی به هدف‌های مادی اندیشیده شده و در دیگری هدف‌های معنوی هم در کار بوده است.

به اعتقاد کانت، انسان هنگامی اخلاقی زندگی می‌کند که احکام اخلاقی را به‌صورت مطلق، نه وسیله، در نظر بگیرد و انجام بدهد؛ یعنی اخلاق را نباید وسیله دانست، بلکه اخلاق خود هدف است (همان: ۱۷). میان مغازه‌داری که به مشتریانش راست می‌گوید و جنس را سر موقع تحویل می‌دهد و قیمت آن را دیرتر از موعد درخواست می‌کند تا تمام مردم شهرش مشتری او شوند، چه تفاوتی وجود دارد با فردی که عملی را برای تقرب به خدا یا رسیدن به بهشت یا کسب لذت یا سعادت انجام می‌دهد؟ (همان: ۱۹). برخلاف زعم دانشمندان پیشین، کانت هیچ‌یک از این افعال را اخلاقی و ارزشی نمی‌داند، بلکه تمامی آن‌ها را مصلحت‌اندیشی برمی‌شمارد. پس صرفاً انطباق داشتن عملی با عمل اخلاقی، ولی با انگیزه حب ذات یا تمایل یا اغراض سودگرایانه نمی‌تواند ملاک درستی برای قضاوت عمل اخلاقی باشد (همان: ۲۰). به نظر کانت، اگر عملی بخواهد اخلاقی باشد، باید به خاطر تکلیف و انگیزه انجام وظیفه باشد.

کانت با نسبی‌گرایی در اخلاق به‌شدت مخالف است؛ زیرا نسبی‌گرایی در اخلاق مستلزم روی آوردن به تجربه و محاسبه‌های عقل نظری است. اگر قانون بخواهد قوت اخلاقی داشته باشد و اساس تکلیف قرار گیرد، باید با ضرورت و اطلاق همراه باشد. اساس تکلیف در طبیعت انسان و اوضاع و احوال جهانی وجود ندارد، بلکه به نحو پیشینی در مفاهیم خرد ناب وجود دارد؛ پس احکام تجربی نمی‌توانند قانون اخلاقی باشند (همان: ۵). به همین جهت کانت احکام اخلاقی را جزء احکام تألیفی پیشینی می‌داند؛ چراکه ویژگی اصلی در این قضا یا کلیت و ضرورت است، که از تجربه نمی‌توان آن‌ها را به دست آورد؛ زیرا لازمه تجربی بودن نسبی بودن، ابطال‌پذیری و تحول‌پذیری است که با کلیت و اطلاق و ثبات و تغییرناپذیری در تعارض است. بنابراین اگر به دنبال اخلاقی باشیم که بر اساس مصلحت‌اندیشی بنا نهاده نشده باشد و نسبییت و تغییر در آن راه نداشته باشد، باید به دنبال یک اصل و قانون کلی و ضروری و مطلق بود، که روشن است از تجربه به دست نیامده، بلکه پیشینی است.

کانت می‌گوید اگر ما تمام دارایی‌هایمان (اعم از بیرونی و درونی، روحی و بدنی از قبیل علم، ثروت، شجاعت، تیز هوشی، و ...) را در نظر بگیریم، هیچ‌کدام به صورت مطلق و کلی و ضروری، خیر محض نیست، بلکه هر کدام با توجه به قیود و شرایطی می‌توانند خیر باشند (کانت، ۱۳۶۹: ۱۲، ۱۳). پس باید چه کرد؟ به اعتقاد کانت، محال است چیزی در جهان و حتی خارج از آن تصور کرد که بدون قید و شرط خیر باشد، مگر «اراده خیر» (همان: ۱۲). او اعتقاد دارد که تنها اراده خیر است که بدون قید و شرط خیر است و بقیه موارد هنگامی خیر می‌شوند که با اراده خیر همراه باشند. بنابراین غیر از اراده خیر، هر خیری تصور شود مشروط و مقید است، نه مطلق و فی‌نفسه.

اراده خیر و نیت نیک این‌گونه نیست که در یک جا خوب و در جای دیگر بد باشد، یا به‌عنوان وسیله‌ای برای نیل به یک هدف، خوب باشد و برای هدف دیگر بد. خیریت اراده خیر به دلیل نتیجه و آثار یا شایستگی آن برای نیل به غایتی مطلوب نیست، بلکه خیریت آن فی‌نفسه است؛ لذا امکان ندارد که اراده خیر، خیر بودنش را از خیریت متعلقاتش یا از کامیابی در تحصیل این غایات و اهداف گرفته باشد (همان: ۱۳، ۱۴). کانت برای روشن شدن ماهیت اراده خیر از مفهوم تکلیف و وظیفه کمک می‌گیرد (همان: ۱۸). به عقیده او اراده‌ای که به دلیل تکلیف عمل می‌کند، اراده خیر است. او در توضیح این نکته، درباره انگیزه افعال بحث می‌کند و افعال انسان را به سه دسته عمده تقسیم می‌کند (همان: ۱۸، ۱۹): افعالی که از سر نفع و مصلحت شخصی صادر می‌شوند (مثل افعال کاسب)؛ افعالی که از سر تمایل بی‌واسطه انجام می‌شوند؛ افعالی که به سبب تکلیف انجام می‌گیرند. کانت دسته اول و دوم را اخلاقی نمی‌داند و فقط دسته سوم را اخلاقی می‌داند. تفکیک دسته دوم و سوم قدری مشکل است. البته کانت نمی‌خواهد بگوید که اگر در انجام تکلیفی، تمایل بی‌واسطه یا لذتی ارضا گردید، آن عمل دیگر ارزش اخلاقی ندارد، بلکه می‌خواهد بگوید فقط عملی اخلاقی است که انگیزه انجام‌دهنده آن عمل به تکلیف باشد، نه نفع شخصی و تمایل. کانت حتی در جایی تصدیق می‌کند که تمایلات و سعادت و مزایای آن بخت بیشتری در اختیار انگیزه تکلیف قرار می‌دهد (محمدرضایی، ۱۳۷۹: ۵۶).

خلاصه آنکه به نظر کانت تنها عملی اخلاقی است که از سر تکلیف انجام شود نه از سر تمایل و نفع شخصی و همچنین ارزش اخلاقی یک عمل که از سر تکلیف انجام شده، به دلیل اصل صوری یا ماکزیمی است که براساس آن، عمل صورت گرفته است نه به دلیل نتیجه آن (کانت، ۱۳۹۶: ۲۱). نتیجه‌ای که کانت از این سخن می‌گیرد آن است که تکلیف یعنی ضرورت عمل کردن از سر احترام به قانون (همان: ۲۴) یا به تعبیر پیتن، عمل به سبب تکلیف، عمل از سر احترام به قانون است (همان: ۲۴). در اینجا دو نکته دیگر مطرح می‌شود: اولاً، فعل اخلاقی دارای جنبه احساسی است که می‌توان آن

را «احترام» نامید؛ ثانیاً، در فعل اخلاقی، ما در پی تبعیت از قانونی هستیم که به آن احترام می‌گذاریم (همان: ۲۴). به نظر کانت، احساس احترام منحصر به فرد است. احساس احترام، احساسی نیست که برخوردار از آن نیاز به تلاش ما داشته باشد، بلکه به محض تصور از قانون پدیدار می‌شود. ما ابتدا قانون را به‌عنوان اصلی عینی می‌شناسیم. این شناخت احساس احترام ما را برمی‌انگیزد و احترام به نوبه خود ما را وامی‌دارد تا قانون را به‌عنوان اصل ذهنی یا ماکزیم خود برگزینیم (همان: ۲۴).

این نکته باید گفته شود که کانت میان قانون یا اصل اخلاقی و قاعده یا ماکزیم رفتاری تفاوت گذاشته است. اصل و قانون بر عقل عملی محض مبتنی است، ولی قاعده یا ماکزیم رفتاری اصل ذهنی اراده است که اصل جزئی رفتار است. به نظر کانت، باید میان این دو سازگاری باشد؛ چراکه ارزش اخلاقی عملی که از سر تکلیف انجام شده باشد به دلیل صورت یا دستور و ماکزیم آن است نه نتایج آن، و از طرفی دستوری اخلاقی است که با قانون کلی اخلاقی مطابقت داشته باشد (همان: ۶۰). به عقیده کانت، همان‌طور که اصل صوری استدلال قیاسی، کلیه قیاس‌ها را به دو دسته عقیم و منتج تقسیم می‌کند، اصل کلی اخلاق نیز همه دستورها را به دو دسته اخلاقی و غیراخلاقی تقسیم می‌کند.

اصل اخلاقی را در قالب «امر» می‌توان دریافت، و امر اقسامی دارد (امر شرطی تردیدی، امر شرطی قطعی، امر مطلق یا تنجیزی) و تنها امر مطلق و تنجیزی می‌تواند امر اخلاقی باشد (همان: ۵۱). امر مطلق و تنجیزی امری است که اصل عینی عقل عملی محض باشد و مشروط به هیچ غایتی نباشد، بلکه به دلیل خودش و به‌عنوان خیر فی‌نفسه خواسته شود. امر مطلق و تنجیزی یقینی و از نوع قضایای تألیفی پیشینی است و به نفس عمل امر می‌کند و هیچ انگیزه و غایت دیگری غیر از خوبی یا بدی عمل ندارد (همان: ۵۷).

اصل و قانون کلی اخلاق، تنها در قالب امر مطلق و تنجیزی یافت می‌شود (همان: ۶۰). کانت می‌گوید تنها یک امر مطلق داریم، اما در مقام عمل پنج (و گاهی سه) صورت‌بندی از آن مطرح می‌سازد (محمدرضایی، ۱۳۷۹: ۹۸):

- قانون کلی: تنها طبق ماکزیم یا دستوری عمل کن که به‌وسیله آن بتوانی در عین حال، اراده کنی که ماکزیم یا دستور مزبور قانون کلی و عمومی بشود.
- قانون طبیعت: چنان عمل کن که گویی ماکزیم عملت بناست به‌وسیله اراده، قانون کلی طبیعت شود.
- غایت فی‌نفسه: چنان عمل کن که انسانیت را چه در شخص خودت و چه در شخص دیگران همواره و در عین حال، به‌عنوان غایت به کاربری نه صرفاً به‌عنوان وسیله.
- خودمختاری: چنان عمل کن که اراده بتواند در عین حال، به‌واسطه ماکزیم یا دستور اراده، خود را واضح قانون عام لحاظ کند.

- کشور غایات: چنان عمل کن که همواره به واسطه ماکزیم‌هایت، عضو قانون‌گذار در کشور عام غایات باشی.

کانت سعی می‌کند این صورت‌بندی‌ها را انواع و جلوه‌های مختلف یک صورت‌بندی، یعنی صورت‌بندی قانون کلی بداند؛ چراکه می‌توان از یکی، دیگری را نتیجه گرفت. در برخی نوشته‌های او، صورت‌بندی نخست است که جایگاه ممتاز به خود می‌گیرد، اما در برخی دیگر، صورت‌بندی سوم چنین جایگاهی دارد (محمدرضایی، ۱۳۷۹: ۹۹).

بر اساس صورت‌بندی نخست، ماکزیم و عملی فی‌نفسه خیر است که هر فاعل عاقلی از آن نظر که عاقل است آن را انجام می‌دهد. این اصل را نباید به‌عنوان اصلی خارج از عمل در نظر گرفت، بلکه آن اصل، اصل عمل و اصل صورت است که در عمل مجسم می‌شود و عمل خیر به سبب آن، خیر است (همان: ۱۰۶).

به عقیده کانت تمام اوامر مطلق خاص را می‌توان به همین امر مطلق کلی اصلی یا مادر برگرداند و این امر مطلق کلی چنان است که گویی اوامر مطلق خاص از آن اخذ شده‌اند، البته نه به صورت استنتاج، بلکه امر مطلق اصلی به‌عنوان محکی است برای قبول یا عدم قبول ماکزیم‌های اخلاقی. به تعبیر دیگر، امر مطلق اصلی همانند صورتی است که به اوامر مطلق خاص پوشیده می‌شود، اگر امر مطلق خاص قابلیت آن صورت را داشت، امر اخلاقی وگرنه غیر اخلاقی است (همان).

صورت‌بندی سوم بیانگر آن است که هر انسانی را صرف‌نظر از اینکه چه کسی و در چه موقعیتی است، واجد ارزش نامشروط تلقی کنیم نه به‌عنوان وسیله‌ای صرف. کانت درصدد است برای تکلیف، مضمون و هدفی تعیین کند و چون ممکن نیست که غایت تکلیف تجربی باشد، پس آن را عقلی تعیین می‌کند که همان انسان است. توضیح آنکه هیچ عملی بی‌هدف نیست، و اراده فاعل عاقل همیشه متوجه غایت و هدفی است. امر مطلق نیز قطعاً دارای غایت و هدفی است که لزوماً از جانب عقل محض ارائه شده و غایتش فی‌نفسه است (کانت، ۱۳۶۹: ۷۶). به گفته کانت، اولاً، اراده نیک بدون قید و شرط و به‌صورت فی‌نفسه نیک و خیر است و ثانیاً، تنها موجودات عاقل چنین اراده‌ای دارند. نتیجه آنکه، موجودات عقلانی به دلیل اینکه تنها منبع ممکن اراده نیک و خیرند، ارزشی مطلق و فی‌نفسه دارند (محمدرضایی، ۱۳۷۹: ۱۳۹). این ارزش به دلیل عقلانی بودن آن‌هاست و اساساً از آن نظر که عقلانی‌اند می‌توانند اراده نیک داشته باشند. از آنجا که امر مطلق برای همه موجودات عاقل معتبر است، غایت آن هم که دارای ارزشی ذاتی و مطلق است برای همه موجودات عاقل معتبر است، و این غایت چیزی نیست جز خود انسان (کانت، ۱۳۶۹: ۷۷). کانت برای اثبات این نکته که انسان غایت اوامر مطلق است، استدلال‌های مختلفی می‌آورد (همان).



بررسی تطبیقی نظریه اخلاقی کانت و هگل

به نظر کانت، اگر چیزی به خودی خود ارزشی مطلق و فی نفسه داشته باشد، می‌تواند سرچشمه قوانین قطعی و دستورهای تأکیدی و ضروری اخلاقی باشد، و انسان و هر ذات عاقلی، بالذات غایتی مستقل‌اند، خود، هدف‌اند نه وسیله. از این رو، انسان می‌تواند خودش قانون‌گذار خودش باشد (همان: ۷۸). به تعبیر دیگر، از ترکیب ایده قانون و ایده غایت فی نفسه به ایده خودمختاری می‌رسیم. امر مطلق در صورت‌بندی قانون کلی تمام فاعل‌های عقلانی را فرامی‌گرفت، همچنین فاعل‌های عقلانی از آن حیث که عقلانی‌اند اساس این امر مطلق‌اند؛ یعنی کلیت قانون اخلاقی از عقلانیت فاعل‌های عقلانی حاصل می‌شود. پس قانونی که ما ملزم به اطاعت از آنیم باید تا آنجا که ما فاعل‌های عقلانی هستیم، محصول اراده خود ما باشد؛ زیرا قوانینی که خود اراده واضح آن‌ها نباشد در اجرا و انجام آن‌ها از شخص انسان به‌عنوان وسیله‌ای صرف استفاده می‌کند. از طرفی گفته شد که تنها اراده نیک و خیر است که بدون قید و شرط نیک است و اراده‌ای نیک است که از سر تکلیف باشد و در غیر این صورت نیک و خیر نیست و در نتیجه ارزش اخلاقی هم ندارد. حال اگر موجودات عاقل تابع قانونی باشند که خودشان وضع نکرده باشند، در آن صورت موجودات عاقل تحت تأثیر عوامل بیرونی، وادار به عمل طبق قانون گردیده‌اند. در نتیجه اطاعت از قانون ممکن است منطبق با تکلیف باشد، اما از سر تکلیف نباشد؛ لذا اراده نیک محقق نشده و چنین اطاعتی ارزش اخلاقی ندارد (همان: ۸۰). از همین‌جا معانی تعابیری نظیر خودمختاری، خودآیینی و دیگرآیینی، در فلسفه اخلاق کانت روشن می‌گردد. اراده‌ای که مبتنی بر اصلی باشد که خودش واضح آن نبوده یا مبتنی بر تمایل و نفع شخصی باشد دیگرآیینی نامیده می‌شود (همان: ۸۱).

کانت از همین‌جا وارد یک عرصه بسیار مهم در فلسفه اخلاق خود، یعنی «آزادی» می‌شود. او بحث خود را چنین آغاز می‌کند که مفهوم آزادی، کلید و راهنمای توجیه و تبیین اصل خودمختاری است (کانت، ۱۳۶۹: ۱۰۴). اگر ما بتوانیم مفهوم آزادی را توجیه کنیم، در آن صورت، می‌توانیم نشان دهیم که چگونه امر مطلق که در صورت‌بندی خودمختاری اراده متبلور شده، ممکن است. اگر بتوان نشان داد که اراده آزاد، معادل اراده خودمختار است، در آن صورت با مفهوم آزادی می‌توان امر مطلق را نیز توجیه نمود.

به عقیده کانت، اراده یک نوع علیت است که به موجودات زنده عقلانی تعلق دارد و به آن‌ها این توانایی را می‌دهد که هم قادر باشند آثار و معلول‌ها را در جهان پدیداری تولید کنند و هم تغییراتی را در جهان ذهنی و روانی خود موجودات عاقل پدید آورند؛ لذا متعلق علیت اراده، هم عمل، و هم حکم و فکر است (همان: ۱۰۴).

در طبیعت، هیچ علتی در عمل علی خود آزاد نیست؛ زیرا علیت و فاعلیت آن‌ها به‌وسیله موجودی

سابق بر آن‌ها ایجاد شده است. بنابراین اگر قرار باشد اراده فاعل عاقل آزاد تصور شود باید علل خارج از او (عوامل بیرونی و تصورات و امیال و عواطف درونی) اعمال علیّی او را متعیّن نسازند، و تأثیر آن‌ها به حدی نباشد که فاعل عاقل سلطه‌ای بر فعل نداشته باشد. پس اگر عقل عملی بر انجام دادن عمل مطابق اصول عقلانی خود تواناست، عقل آزاد و خودمختار است.

۳. نظریه اخلاقی هگل

عمده مطالب فلسفه اخلاق هگل، در بخش دوم از کتاب فلسفه حق، ذیل عنوان «اخلاق» آمده است. البته هگل اصطلاح «اخلاق» را در معنایی بسیار محدودتر از معنای متداول آن به کار می‌برد. هنگامی که به اخلاق می‌اندیشیم، معمولاً معنای انجام وظایف جزئی سودمند، به‌ویژه در یک زمینه اجتماعی به ذهنمان می‌رسد، اما هگل از وظایف جزئی، به سوی خانواده یا دولت می‌رود و اخلاق را در آن چیزی به کار می‌برد که «تعیّن اراده» (willensbestimmtheit) می‌نامد. البته تا آنجا که این اراده در دل اراده کلی قرار گیرد (کاپلستون، ۱۳۶۷: ۲۰۶)؛ چراکه میان اراده و خواست جزئی و خواست کلی همواره تضاد پدید می‌آید و هنگامی می‌توان از این تضاد رهایی یافت که خواست جزئی با خواست کلی هماهنگ شود و خواست جزئی با آن مفهومی از خواست هم‌ساز می‌شود که از جزئیّت و خودخواهی محض پیراسته گشته است. چنین اراده و خواستی خواست اخلاقی است (همان‌جا)؛ لذا از مفهوم حق به مفهوم اخلاق منتقل می‌شویم.

اخلاقیات مشخص نزد هگل همان اخلاقیات اجتماعی است. جایگاه فرد در جامعه است که وظایف او را معین می‌کند. بنابراین، اخلاقیات اجتماعی، یک نوع یگانگی است میان مفهوم‌های یک‌سویه حق و اخلاق در ساحتی بالاتر (کاپلستون، ۱۳۶۷: ۲۰۹).

بسیاری از محورهای اساسی در نظریه اخلاق کانت، مقبول و پذیرفته هگل نیز هست. اینکه ما وقتی به انگیزه تمایلات یا خواهش‌های مقید به شرایط اجتماعی عمل می‌کنیم، آزاد نیستیم یا اینکه عقل ذاتاً کلی است و باید در آنچه کلی است به سراغ آزادی رفت، این‌ها را هگل از کانت گرفته و به لباس نظرات خویش آراسته است (سینگر، ۱۳۷۹: ۷۳). اما شاید بتوان گفت مهم‌ترین نکته فلسفه اخلاق کانت که هگل به آن توجه کرده و بر آن پافشاری می‌کند، «آزادی» است. هگل در مقدمه فلسفه تاریخ خود می‌گوید: «تاریخ جهان هیچ چیزی نیست، مگر پیشرفت آگاهی از آزادی و ماهیت ذاتی آزادی باید در جریان تعبیر و تفسیر تاریخ جهان به نمایش درآید (هگل، بی تا: ۷۰، ۱۸۶).

آزادی همواره محور بزرگ‌ترین دل‌مشغولی‌های هگل است، طوریکه فلسفه حق او شامل مفصل‌ترین بحث‌ها راجع به آزادی در قلمرو جامعه و سیاست است. هگل در فلسفه تاریخ، نهضت اصلاح دین را سپیده‌دم عصر نوین آزادی می‌شمارد؛ زیرا معتقد است آن نهضت مُبلّغ حقوق وجدان

فردی است. بنابراین هگل نیز مانند کانت، میان آزادی و رشد و شکوفایی وجدان فردی نوعی رابطه می‌بیند. هگل آزادی را به دو دسته آزادی صوری یا انتزاعی، و آزادی جوهری و محتوایی تقسیم می‌کند (همان: ۲۶۷). به عقیده او، آزادی به معنای فقدان تضییق و محدودیت است به گونه‌ای که شخص رها باشد تا به دلخواه خود عمل کند و هرگونه خواست رفتار کند و دیگران نیز برای او مزاحمتی ایجاد نکنند یا او را بر امری مجبور نسازند. چنین معنایی از اراده دارای صورت آزادی است، لکن از جوهر و محتوای آزادی تهی است. او می‌گوید: «اگر بشنویم آزادی بنا به تعریف یعنی توان اینکه آنچه دل‌مان می‌خواهد بکنیم، چنین اندیشه‌ای را فقط می‌توان حمل بر ناپختگی تام فکری کرد؛ زیرا حاوی کوچک‌ترین تصویری از آزادی اراده، حق، زندگی و غیر آن نیست» (هگل، ۱۳۷۸: ۴۷، ۵۳).

این مفهوم آزادی از آن رو مورد اعتراض هگل است که مبدأ آزادی در آن، انتخاب فردی فرض می‌شود و کسانی که به این تصور از آزادی قائل‌اند، نمی‌پرسند که چنین انتخابی چگونه و چرا صورت می‌پذیرد. به عقیده هگل، انتخاب فردی، بدون توجه به چیزهای دیگر، نتیجه اوضاع و احوال دیمی و بی‌پایه است؛ بنابراین واقعاً آزادانه نیست (سینگر، ۱۳۷۹: ۶۴). توضیح آنکه برخی تمایلاتمان محصول طبیعتمان است (تمایل به غذا و مسائل جنسی)، و بسیاری از تمایلات دیگرمان را نحوه بار آمدن و آموزش و پرورش ما و جامعه‌ای که در آن به سر می‌بریم و عموماً محیطمان شکل می‌دهند. خواه این تمایلات منشأ زیست‌شناختی داشته باشند و خواه اجتماعی، حقیقت این است که وابسته به انتخاب ما نبوده‌اند و چون تمایلاتمان را خود برگزیده‌ایم، وقتی به انگیزه تمایل عمل می‌کنیم، آزاد نیستیم. کانت نیز شبیه این استدلال را داشت و عمل به انگیزه تمایلات و خواست درونی را بی‌ارزش و غیراخلاقی می‌دانست. پس باید عمل و رفتار را از تمایلات و خواست‌ها پالود و پیراست. سؤال این است که باید چه چیزی را جایگزین تمایلات نمود و انگیزه عمل باید چه باشد؟ کانت می‌گفت انگیزه انجام تکلیف باید جایگزین تمایلات بشود تا فعل اخلاقی گردد. این حکم عقل محض عملی است و در قالب امر مطلق به صورت کلی و با شرط آزادی از تمامی تمایلات و قیود و شرایط اجتماعی صادر گردیده است. پس می‌توان گفت تنها عمل مطابق امر مطلق امکان دارد آزاد باشد و واجد ارزشی اخلاقی گردد. بنابراین آزادی عبارت است از عمل کردن به تکلیف به سبب تکلیف و پیروی از وجدان خویش بر پایه پذیرش عقلی امر مطلق در مقام بالاترین قانون اخلاقی.

هگل نیز این را می‌پذیرد که آزادی همان عمل به تکلیف است و اگرچه تکلیف محدودیتی برای تمایلات طبیعی یا خودسرانه ما به نظر می‌رسد، در حقیقت «در عمل به تکلیف است که فرد از سائقه‌های طبیعی محض خلاص می‌شود... در ادای تکلیف است که به آزادی گوهرین و محتوایی خویش دست می‌یابد... هنگامی که من به تکلیفم عمل می‌کنم، به خود آمده‌ام و آزادم» (سینگر،

۱۳۷۹: ۷۳). بنابراین به عقیده هگل، عمل به تکلیف به دلیل تکلیف بالاتر از آزادی منفی به معنای عمل به دلخواه خویش است.

تا اینجا اشتراکات اخلاق کانت و هگل بیان شد، اما این به آن معنا نیست که هگل به طور کامل و درست نظریه اخلاق کانت را پذیرفته باشد و هیچ نقد یا اشکالی بر آن نداشته باشد. شاید بتوان گفت هگل دو اعتراض و اشکال عمده به نظریه اخلاقی کانت دارد:

اولاً، کانت در سراسر نظریه‌اش اصرار دارد که اساس اخلاق باید عقل محض عملی فارغ از هرگونه انگیزه خاص باشد. حاصل این اصرار، صورت کلی قانون اخلاق است، لکن این قانون کلی است و نمی‌تواند بگوید تکالیف اشخاص به طور مشخص و جزئی چیست؟ لذا در این رابطه که چه باید بکنیم مطلبی ندارد.

هگل می‌گوید، این صورت کلی چیزی غیر از اصل امتناع تناقض نیست، و اگر مبدأی نباشد که از آن آغاز کنید، شما را به هیچ جا نمی‌رساند (همان: ۷۵). به عبارت دیگر، در صورت کلی قانون اخلاقی گفته شد که چنان عمل کن که عمل تو به‌عنوان قانون کلی درآید، اشکال اینجاست که هرکس می‌تواند طبق خواهش و تمایل منفی خود عمل کند و در عین حال بخواهد و دوست داشته باشد که دیگران نیز همین‌گونه عمل کنند. از طرفی فرد دیگر خلاف این عمل را دوست داشته باشد و بخواهد خلاف آن عمل به‌صورت قانون همگانی دربیاید. این یعنی زمینه پیدایش تناقضات و تعارضات در ارزش‌های اخلاقی و عدم معیار برای سنجش و قضاوت و دلیل آن، فقدان طرح جامع اعمال و افعال جزئی ارزشی است. بنابراین صورت کلی قانون اخلاق به‌تنهایی نمی‌تواند مانع این شود که هر کردار خلاف اخلاقی را که هوس کردیم، توجیه کنیم.

ثانیاً، کانت به سرکوبی تمایلات طبیعی بشر در مقابل حکم کلی عقل محض عملی معتقد است و حق ارضای جنبه طبیعی انسان را نادیده می‌گیرد؛ لذا در درون انسان یک تفرقه و پیکار دائمی میان عقل و تمایلات برقرار می‌سازد و وظیفه عقل را سرکوب نمودن تمایلات طبیعی بشر می‌داند و هیچ راهی برای رفع تقابل اخلاق با منفعت شخصی ارائه نمی‌دهد. پرسش این است که چرا باید اخلاقی رفتار کنیم؟ این پرسشی است که اخلاق کانت نمی‌تواند پاسخگوی آن باشد. هنگامی که گفته شود باید به تکلیف به سبب خود آن عمل کرد و نباید هیچ انگیزه دیگری در کار باشد وگرنه فعل غیراخلاقی می‌شود، جایی برای منافع شخصی و تمایلات طبیعی بشر باقی نمی‌ماند و همواره میان حکم کلی اخلاقی عقل عملی با این امور تقابل و تعارض و بیگانگی خواهد بود.

هگل تصور کانت از تکلیف را پیشرفت می‌داند؛ چراکه تصور انسان جدید را به وجهی به آزادی می‌رساند که یونانیان غرقه در افق‌های کوتاه مرسوم خویش هرگز به آن نمی‌رسیدند، ولی در عین حال،

۱۴۱ بررسی تطبیقی نظریه اخلاقی کانت و هگل

هگل به دنبال پاسخ گفتن به مسئله به نحوی است که رضایت طبیعی حاصل از طرز زندگی یونانی و وجدان آزاد لازمه تصور کانت از اخلاق را با هم جمع کند، همچنین کمبود دیگر نظریه کانت، یعنی فقدان مطلق محتوا را نیز جبران نماید (سینگر، ۱۳۷۹: ۷۵).

به عقیده هگل، هنگامی می‌توان رضایت فردی و آزادی و اخلاق را با هم جمع نمود که از باورها و ارزش‌ها و ملاک‌های اجتماعی جامعه‌ای اندام‌وار پیروی کنیم. این بخش از سخنان هگل در واقع پیوند عمیق اخلاق با سیاست هگل است. توضیح آنکه نقش جامعه شکل دادن به نیازها و خواسته‌های افراد آن است؛ لذا جامعه اندام‌وار در راستای ایفای این نقش کلیدی، نیازها و خواسته‌هایی را بیشتر ترویج و تشویق می‌کند که بیشترین سود را برای شهروندان داشته باشد. از طرفی اعضای خود را به قدری سرشار از حس تعلق هویت به عضویت در جامعه می‌کند که ایشان دیگر در پی دنبال کردن منافع شخصی و خصوصی خویش نیستند. همانند اعضا و جوارح و اندام بدن انسان که هرگز به فکر جدا شدن از پیکر نیستند و تمام تلاششان خدمت و برآورده نمودن احتیاجات و نیازهای مجموعه بدن است. چنین شهروندانی با شهروندان دولت‌شهرهای یونان قدیم تفاوت‌های عمده‌ای دارند؛ چراکه به عصر تاریخی متفاوتی تعلق دارند و از دستاوردهای روم و مسیحیت و نهضت اصلاح دینی به‌عنوان بخشی از میراث فکری خویش بهره می‌برند. ایشان از ظرفیت خود برای آزادی و از توانشان در تصمیم گرفتن بر وفق وجدانشان آگاه‌اند. همچنین آن‌ها تنها با نهادهایی دست بیعت می‌دهند که از انطباقشان با اصول عقلی اطمینان داشته باشند؛ لذا جامعه اندام‌وار امروری برخلاف جوامع روزگار باستان بر اصول عقلی استوار است (سینگر، ۱۳۷۹: ۷۸).

هنگامی که براساس اصول کلی عقلی، انتخابی عاقلانه انجام بگیرد، آزادی حقیقی و جوهری نیز محقق و موجود می‌شود و جامعه اندام‌وار را به‌صورت عقلانی سازمان خواهد داد. جامعه‌ای که در آن منافع فردی و جمعی با یکدیگر هماهنگ و هم‌سو و یگانه‌اند. در چنین جامعه‌ای، امر کلی در قالب دولت مجسم می‌شود و تکلیف و وظیفه شهروندان خود را از طریق نهادهای انضمامی و ملموس دولت ابلاغ می‌کند و به هر شخص، متناسب با جایگاه و نقشش در جامعه، دستورالعمل و طرح رفتاری خواهد داد (همان: ۸۴).

بنابراین، شخص هنگامی که به سبب انجام تکلیف و به حکم عقل، انتخابی آزادانه انجام می‌دهد، هم به وظایف اخلاقی اجتماعی و رعایت منافع جمعی‌ای که در جامعه اندام‌وار شکل یافته براساس امر کلی بر عهده او نهاده شده، عمل نموده است و هم از آن جهت که تمایلات و خواسته‌هایش به منافع جمعی نزدیک و یگانه شده، تمایلات و خواسته‌های طبیعی‌اش ارضا گردیده و هم رفتار و عمل جزئی اخلاقی خویش را در قالب دستورالعمل‌های ابلاغ شده از طرف دولت، شناخته است؛ لذا، اولاً،

ارضای تمایلات و خواست‌های طبیعی و عمل به تکلیف سازگار شده‌اند و تعارضشان برطرف گردیده است؛ ثانیاً، هماهنگی و یگانگی میان منافع فردی و جمعی برقرار گردیده است؛ ثالثاً، علاوه بر قانون کلی اخلاق، وظایف و تکالیف خرد و جزئی اخلاقی فرد نیز روشن و معین شده است. در نتیجه، هگل در نظریه اخلاقی خویش، اشکالاتی را که به نظرش در نظریه اخلاقی کانت یافت می‌شد، برطرف ساخته است.

۴. نتیجه

کانت با نشان دادن اخلاقی که خودش هدف است، در جای اخلاق به‌عنوان وسیله رسیدن به اهداف، در پی ایجاد انقلاب کپرنیکی دیگری در اخلاق است. به نظر وی، انسان هنگامی اخلاقی زندگی می‌کند که احکام اخلاقی را به‌صورت مطلق و به سبب تکلیف و انگیزه انجام وظیفه، نه وسیله، در نظر بگیرد و انجام دهد. او با رد نسبیت و استفاده از تجربه در اخلاق، به دنبال یک اصل و قانون کلی و ضروری و مطلق غیرتجربی و پیشینی است و معتقد است تنها اراده خیر است که بدون قید و شرط خیر است و بقیه موارد هنگامی خیر می‌شوند که با اراده خیر همراه باشند. به عقیده او اراده‌ای که به سبب تکلیف (به معنای ضرورت عمل کردن از سر احترام به قانون) عمل می‌کند، اراده خیر است. بنابراین، تنها عملی اخلاقی است که از سر تکلیف انجام شود نه از سر تمایل و نفع شخصی، و نه به دلیل نتیجه آن. کانت درصدد است برای تکلیف مضمون و هدفی تعیین کند و چون ممکن نیست که غایت تکلیف، تجربی باشد، آن را عقلی تعیین کرده که همان انسان است. از این رو، انسان می‌تواند خودش قانون‌گذار خودش باشد. با ترکیب ایده قانون و ایده غایت فی‌نفسه، ایده خودمختاری پدید می‌آید و از همین جا کانت وارد یک عرصه بسیار مهم در فلسفه اخلاق خود، یعنی «آزادی» می‌شود؛ لذا مفهوم آزادی، کلید و راهنمای توجیه و تبیین اصل خودمختاری است.

هگل نیز بیش از هر چیزی بر آزادی تکیه می‌نماید، اما برخلاف کانت، به دنبال آن است که اخلاق را خرد و جزئی نماید و در حوزه‌های فردی و اجتماعی انسان نیز وارد سازد. همچنین میان اخلاق و عمل براساس طبع و امیال درونی آشتی برقرار سازد. به عقیده هگل، هنگامی می‌توان رضایت فردی و آزادی و اخلاق را با هم جمع نمود که از باورها و ارزش‌ها و ملاک‌های اجتماعی جامعه‌ای اندام‌وار پیروی کنیم. این بخش از سخنان هگل در واقع پیوند عمیق اخلاق با جامعه و سیاست هگل است. بنابراین، برخلاف کانت، در نظریه اخلاقی هگل، اولاً، تعارض میان ارضای تمایلات و خواست‌های طبیعی و عمل به تکلیف برطرف شده و بین آن‌ها سازگاری ایجاد شده است؛ ثانیاً، میان منافع فردی و جمعی هماهنگی و یگانگی برقرار شده است؛ ثالثاً، علاوه بر قانون کلی اخلاق، وظایف و تکالیف خرد و جزئی اخلاقی فرد نیز روشن و معین گردیده است.

منابع

۱. سینگر، پیتر (۱۳۷۹)، هگل، عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.
۲. کاپلستون، فردریک (۱۳۶۷)، تاریخ فلسفه، داریوش آشوری، تهران: سروش.
۳. کانت، ایمانوئل (۱۳۶۹)، بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق، حمید عنایت، علی قیصری، تهران: خوارزمی.
۴. محمدرضایی، محمد (۱۳۷۹)، تبیین و نقد فلسفه اخلاق کانت، قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
۵. هگل، گئورک (۱۳۷۸)، عناصر فلسفه حق، مهبد ایرانی طلب، تهران: پروین.
۶. _____ (بی‌تا)، عقل در تاریخ، حمید عنایت، تهران: شریف.